



نقد داستان په ره نچکا نوشته بزرگ علوی: خنده ی زندگی

نویسنده: اصغری، حسن

هنر و معماری :: کلک :: بهمن 1383 - شماره 152

از 16 تا 17

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/794268>

دانلود شده توسط : Mohammad Daneshgar

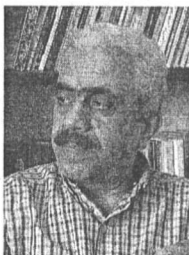
تاریخ دانلود : 1393/04/05 18:58:37

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.com



خنده‌ی زندگی

○ حسن اصغری

داستان "یهرنچکا" روایت رابطه‌ی جسمی و روحی دو انسان است که در شرایط سخت تاریخی یعنی زمان جنگ پدید می‌آید. داستان از آغاز تا انتها، بر محور این رابطه می‌چرخد و تأثیر ماندگار آن را می‌کاود.

بود، نمی‌دانم، یهرنچکا، جز این اسم هیچ چیزش را نمی‌دانم.

این آغازبندی، با بیان راوی اول شخص، هسته‌ی حالت تعلیق و انتظار و کنجکاوی را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند. این حالت کنجکاوی، پس از گره‌افکنی میانه‌ی داستان، هم چنان تقویت می‌شود و این بار با بافتی وهمی و خیالی ارائه می‌گردد و خواننده را در کشش خیالی خود، غرق می‌کند:

سایه‌ای لغزنده، متلاشی، گسسته، وارفته جلو چشمان من می‌ولد. وقتی دست‌هایم را دراز می‌کنم که این خیال بی‌شکل را بگیرم، نوک انگشتانم، آرنج‌هایم، شقیقه‌هایم، تا مغز استخوانم، همه جای بدنم می‌سوزد.

سایه‌ی لغزنده، در واقع یهرنچکا است و اکنون خواننده نیز، شناور در بیان خیالی راوی به دنبال آن سایه‌ی لغزنده می‌رود.

داستان آرام آرام اما پرکشش، پیش می‌رود تا می‌رسد به گره‌گشایی وضعیت زن. در این جا، وضعیت روحی و موقعیت زندگی زن و سرگذشت

داستان "یهرنچکا" حدیث آدم تنهایی است که در انزوای سلول تاریک‌اش خوریده است. این آدم منزوی با زنی لهستانی مواجه می‌شود که همراه ارتش متفقین به ایران آمده است. چند خط طلایی آفتاب، ناگهان خنده‌ی روز را وارد سلول تاریک او می‌کند. این خنده، بر روح آدم منزوی داستان، چنگ می‌زند. پس از این، چهره‌ی زندگی در نگاه او، جلوه‌ای دیگر و معنایی تازه می‌یابد:

بلند شدم و او را نگاه کردم. او هم خیره به من می‌نگریست. اتاق من تاریک بود. فقط از لای درهای شکسته چند خط طلایی آفتاب که بر پرده‌های سیاه منعکس شده بود، کمی خنده روز را وارد سلول تاریک من می‌کرد.

داستان "یهرنچکا" روایت رابطه‌ی جسمی و روحی دو انسان است که در شرایط سخت تاریخی یعنی زمان جنگ پدید می‌آید. داستان از آغاز تا انتها، بر محور این رابطه می‌چرخد و تأثیر ماندگار آن را می‌کاود. داستان بافت و ساختی سنتی دارد و با آغازبندی‌ای جریان می‌یابد که حالت سؤالی و انتظار را در ذهن خواننده نقش می‌زند و او را تا پایان می‌کشاند.

شخصیت زن داستان در معرفی آغازین، هم برای راوی و هم برای خواننده، ناشناس است:

یک مرتبه در زندگی من ظهور کرد. چند دمی با من بود و بعد غیبش زد. از کجا آمده بود، نمی‌دانم. به کجا رفت، نمی‌دانم. کی پیش من



او از زبان خودش، پیش روی خواننده قرار می‌گیرد. راوی هیچ‌گونه قضاوتی درباره‌ی وضعیت و موقعیت فاجعه‌بار زن نمی‌کند و داوری را می‌گذارد به عهده خواننده. نشانه‌هایی در بافت روایت، ترسیم‌وار آمده است و خواننده می‌تواند این نشانه‌ها را به هم چفت کند تا به جان مایه‌ی کلی داستان دست یابد. زن، معشوق‌اش را در جنگ از دست داده است. خودش به دست فاشیست‌ها شکنجه شده و اکنون نیز آواره است. او با جمله‌ای به راوی می‌گوید که روح حساس و غرورش را در جنگ و شکنجه‌ی ناشی از آن از دست داده است و اکنون با روحی شکسته و خمیده و مطیع جسم خویش، مقابل او ایستاده است:

روزی انسانی بودم فاشیست‌ها مرا کشتند.
زن، پس از این که حال و وضع خویش را مقابل راوی عیان می‌کند، قطره اشکی نیز از دیدگانش فرو می‌چکد. آوردن تصویر چکیدن اشک او در داستان، به خواننده می‌گوید که روح حساس زن کاملاً در هم شکسته است. زن پس از اعترافات‌اش، ناپدید می‌شود، اما وجود لغزنده‌ی او و خنده‌ی روز را که او با خوداش به درون سلول تاریک راوی آورده است، هم‌چنان با راوی مانده و به زندگی روحی او معنایی تازه داده است:
یهره‌نچکا سایه من است.

پس از ناپدید شدن زن، تصویر آرمانی و دست نیافتنی او، در ذهن و نگاه راوی با هاله‌های

تقدس‌گونه، نقش می‌بندد. این تصویر آرمانی و تقدس‌گونه، روحی است که از کالبد جسمانی بیرون آمده و ظهورش هر لحظه، شفا بخش روح راوی است:
یهره‌نچکا روح بی‌قالبی بود.

راوی این تصویر را تعمیم می‌دهد و می‌گوید که این ارواح بی‌قالب و شفا بخش، همه‌جا هستند و همیشه و هر روز، مقابل چشم ما ظاهر می‌شوند: این‌ها را آدم در خواب، در تب شدید، در فاصله بین خواب و بیداری می‌بیند. از این‌ها خیلی هستند... در مواقع معمولی می‌بینیم‌شان، ولی نمی‌شناسیم. خود را به ما نشان می‌دهند ولی نمی‌شناساند.

بُن مایه‌ی عشق در داستان یهره‌نچکا با بُن مایه‌ی فاجعه‌ی جنگ درهم آمیخته است. فاجعه‌ی تحمیلی، عشق انسانی را در روح آدم‌ها می‌کشد و آن‌ها را تابع امیال جسمانی فرو می‌افکند. راوی

**بُن مایه‌ی عشق در داستان یهره‌نچکا
با بُن مایه‌ی فاجعه‌ی جنگ درهم
آمیخته است. فاجعه‌ی تحمیلی،
عشق انسانی را در روح آدم‌ها
می‌کشد و آن‌ها را تابع امیال جسمانی
فرو می‌افکند.**

این جان‌مایه را نه با توضیح و فلسفه‌بافی و قضاوت مقاله‌گونه، بلکه با بافت روایی ترسیم می‌کند، البته بُعد دیگری نیز در داستان وجود دارد و کاملاً به چشم می‌زند که آن، همان خنده‌ی زندگی است که با چند خط طلاپی آفتاب به همراه یهره‌نچکا، وارد سلول تاریک و مرده‌ی راوی شده است.

نثر بزرگ‌علوی در این داستان، در اغلب صحنه‌ها، بافتی تصویری دارد و گاه‌گاه نگاه خواننده را از نقل عینی روایت به دنیای ذهنی و نمادین راوی می‌کشاند:

یهره‌نچکا در را باز گذاشت و سیلی از گرما و خورشید را به سوی تخت من سرازیر کرد. پرده را نیز با دست‌اش کنار زده بود، به طوری که امواجی از زر ناب او را فرا گرفت.

ورود یهره‌نچکا به زندگی تاریک و تنهای راوی با گرما و امواجی از نور و زر ناب، حیاتی تازه به کالبد پیخ‌زده‌ی او می‌دمد و معنایی تازه پدید می‌آورد. اگرچه آورنده‌ی خنده‌ی زندگی، خود زیر بار فاجعه‌ی جنگ و شکنجه‌ی انسان به دست انسان، در هم شکسته است. در سایه‌ی عشق است که انسان در تنهایی و پیخ‌زدگی روحی خویش می‌تواند در بستر آن به زندگی ادامه دهد و به آرمانی هر چند دست نیافتنی چنگ زند:

یهره‌نچکا سایه من است. ■